

مروری بر نشست نگاه به کیفیت‌های زندگی شهری در سکونت‌گاه‌های غیررسمی از دریچهٔ عکاسی و داستان‌نویسی

تهیه و تنظیم: گروه مطالعاتی دبیرخانه جستار

مقدمه

نابرابری یک مفهوم تعمق‌برانگیز است و با تغییر زاویهٔ نگاه به آن، تعاریف و مصادیق متفاوتی پیدا می‌کند. اگر نابرابری را تفاوت در قابلیت‌ها تعریف کنیم، مفهومی است که بقای جهان بر پایهٔ آن خواهد بود؛ و اگر آن را تفاوت در بهره‌مندی از ابزارهای به فعلیت رساندن قابلیت‌ها قلمداد کنیم، عاملی است که پایداری جهان را به مخاطره می‌اندازد. هیچ‌یک از این رویکردها به تنهایی نمی‌توانند شناخت درستی از مفهوم نابرابری و مصادیق آن به دست دهند. در تعریف اول، نابرابری ارزش‌آفرین است و بیشتر از محدودیت‌ها بر ظرفیت‌ها تأکید می‌کند؛ و در تعریف دوم، نابرابری نتیجهٔ روابط پنهان و پیدای ساختارهای قدرت است که انگیزه را برای تحقق تعریف اول از میان می‌برد. سکونت‌گاه غیررسمی یکی از مصادیق عینی نابرابری در شهرها است که می‌توان با اتکا به رویکرد دوم، نگاه واقع‌بینانه به علل شکل‌گیری آن داشت و با تکیه بر رویکرد اول، فرصت‌های موجود را برای برطرف کردن موانع توسعه در آن‌ها به کار بست.

در نشست دوم از سلسله نشست‌های «نگاه به کیفیت‌های زندگی شهری در محدوده‌ها و محله‌های هدف بازآفرینی از دریچهٔ هنر و ادبیات» به کیفیت‌های

زندگی در سکونت‌گاه‌های غیررسمی از منظر نابرابری پرداخته شد. هدف اصلی این نشست، کنار هم گذاشتن دو تفکر جزءنگر و کلنگر دربارهٔ سکونت‌گاه‌های غیررسمی بود که با بیان دو تجربهٔ داستان‌نویسی و عکاسی از زندگی روزمره و واقعی مردم آغاز و با بررسی نقش ساختارهای قدرت در شکل‌دهی به فضا و نابرابری اجتماعی تکمیل شد.

نشست دوم

در ابتدای نشست، دکتر منا عرفانیان سلیم با اشاره به شکل‌گیری جریان فکری کیفیت‌محوری در وزارت راه و شهرسازی و شرکت مادر تخصصی عمران و بهسازی شهری ایران، هدف اصلی برنامهٔ فرهنگی جستار کیفیت در تجربه‌های بازآفرینی شهری و برگزاری سلسله نشست‌های هم‌اندیشی در موضوع کیفیت زندگی شهری را حساس کردن حوزه‌های گوناگون تخصصی - حرفه‌ای نسبت به حیات شهری مطلوب برشمرد. وی این نشست‌های تخصصی را تلاشی در جهت گفت‌وگوی سازنده در مورد کیفیت شهر و فرصتی دانست که بتوان در آن دانسته‌ها و تجربه‌های فرهیختگان و صاحب‌نظران در زمینه‌های دیگر همچون هنر و ادبیات را به بحث گذاشت و از آن‌ها آموخت.

پس از این مقدمه، مهدی اسدزاده، نویسنده دو داستان کوتاه «آیا بچه‌های خزانه رستگار می‌شوند؟» و «قوچ»، از تجربیات شخصی خود در چند محله فرودست تهران که به زعم وی ساکنانی به حاشیه رانده شده دارد سخن گفت: «داستان نویس به شهر و محیط پیرامونش به چشم یک مقوله داستانی نگاه می‌کند و آن را به عنوان یک متن داستانی دریافت و به شکل داستان تفسیر می‌کند. وظیفه داستان نویس جعل واقعیت است. او حقیقت‌ها را می‌گیرد، آن‌ها را تفسیر می‌کند و به ما تحویل می‌دهد. سپس ما آن را به عنوان یک واقعیت داستانی می‌پذیریم، درکش می‌کنیم، با آن همزادپنداری می‌کنیم و شاید به آن علاقه‌مند هم بشویم. خلق این واقعیت‌های داستانی - چیزهایی که نسبت تام و تمامی با حقیقت ندارند ولی از ارکان و مناسبات حقیقت بهره می‌برند - نیازمند این است که بتوانیم فضا را به طور کامل بشناسیم. بنابراین هرکسی که میخواهد چیزی بنویسد که جنبه داستانی داشته باشد یا اثری بسازد که جنبه هنری داشته باشد، باید موضوعش را کاملاً تحلیل کند و با آن درگیر شود و نگاهش فراتر از یک نگاه توریستی یا جامعه‌شناسانه یا یک نگاه صرفاً شناساگر باشد. باید با محیط یکی شود و در دل آن حل شود. برای همین بود که من در حدود ۳-۴ سال پیش، با توجه به موضوعات داستانی مورد علاقه‌ام، نگاهی به بعضی از مناطق حومه شهر انداختم و برای بازدید از این مناطق توره‌های منظم یک نفره برای خودم ترتیب دادم. نکته مهم این است که هر نویسنده‌ای، برای رویارویی با یک سوژه داستانی، دو عملکرد دارد. یک تحلیل خرد یا میکرو دارد که در طی آن، پدیده را به طور کامل بررسی می‌کند و ریزترین و جزئیترین اتفاقات آن را در نظر می‌گیرد. برای مثال، وقتی قرار است از شخصیتی که در مناطق حاشیه‌ای شهر زندگی می‌کند بنویسد، باید این شخصیت را به طور کامل همراه با کردار، کنش، منش، رفتار و گفتار او بشناسد و او را تعقیب و آنالیز کند. یک تحلیل کلان یا ماکرو هم دارد، یعنی باید ببیند این پدیده در سطح جامعه و

در سطح جهان کجا قرار دارد، نسبت این شخصیت با سایر شخصیت‌های جامعه چیست، نسبت این منطقه با سایر مناطق کشور یا شهر چیست، و نسبت این پدیده با اقتصاد و تاریخ منطقه و کشور چیست و در چه متنی جریان دارد. در حقیقت، تحلیل کلان است که نویسنده را از کسی که شناسایی صرف صورت می‌دهد متمایز می‌کند. چیزی که می‌خواهم بگویم حاصل شناسایی میکرو و ماکرو، حاصل تحلیل خرد و کلان این مناطق به عنوان یک متن داستانی است. گمان می‌کنم چاره‌ای نداریم جز این که سکونت‌گاه‌های غیررسمی را در حاشیه خود شهر به عنوان یک سیستم و به مثابه یک کلیت هدف‌مند و با یک هویت اقتدارگرا تفسیر کنیم. این مناطق در حاشیه شهر هستند و با شهر و مناسبات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جنسیتی و مناسبات قدرتی که شهر برای آن‌ها تعیین میکند تعریف می‌شوند. بنابراین، جدای از این که بخواهیم این مناطق را به عنوان یک مجموعه الگو و سوژه تحلیل کنیم، باید نسبت آن‌ها را با شهر و مناسبات جریان یافته در ساختار شهر هم بسنجیم. من صرفاً تجربیات خود را در این زمینه بیان می‌کنم و استادان می‌دانند که احتمالاً بیش از حد مجاز در آن خطا و کجروی وجود دارد.

آنچه در این سکونت‌گاه‌ها برای من اهمیت داشت قصه‌ها بود. قصه آدم‌هایی که در این سکونت‌گاه‌ها زندگی می‌کنند و تعدادشان هم کم نیست. هزاران نفر در این محیط‌ها زندگی میکنند و هرکدامشان یک قصه دارند. این قصه‌ها با محیط زندگی سخت و مقتدر و نامهربان آن‌ها ارتباط دارد، محیطی که فرصت رشد و تعالی را هم برای این آدم‌ها فراهم می‌کند. این قصه‌ها با قصه‌های آدم‌های دیگری در خارج از این محیط ارتباط دارد. هرکدام از آدم‌هایی که در این فضا زندگی می‌کنند یک داستان و قصه و رمان هستند و این قصه‌ها در یکدیگر تنیده می‌شوند. چیزی که من با همان نگاه میکرو از این مناطق دریافت می‌کنم این است که سکونت‌گاه‌های غیررسمی امروز با سکونت‌گاه‌های غیررسمی سالیان گذشته تفاوت‌های

زیادی دارد. تصویر زاغه‌نشینی یا حاشیه‌نشینی یا سکونت‌گاه غیررسمی در ذهن همه ما حلیه‌آبادهایی است که زمانی در جنوب شهر تهران قرار داشته‌اند، یا زورآبادی که در کرج بوده و ممکن است تصویری از آن در ذهن داشته باشیم. اما امروز این مناطق خیلی فرق کرده‌اند. دقیقاً مناسبات شهر را پذیرفته‌اند و سعی می‌کنند آن مناسبات را با رویکردی ناقص بازسازی کنند، ولی همان مشکلات یک سکونت‌گاه غیررسمی و حاشیه‌ای شهر را دارند.

شهر به عنوان محل تجلی قدرت، با تکثیر خودش در سکونت‌گاه‌های غیررسمی، ارزشهایش را به ساکنان آن‌ها تحمیل می‌کند و این آدم‌ها سعی می‌کنند خرده فرهنگ شهر را بپذیرند و خودشان را شبیه آن کنند. شهر سعی می‌کند این فرهنگ و قواعدش را به آن مردم تحمیل کند و از سوی دیگر یک انکار را شکل می‌دهد. تصویر جایی را به شما نشان می‌دهد که خلاف کاری در آن زیاد است، آدم‌های لمپن در آن زندگی می‌کنند، محیط خطرناکی است، و محل زندگی کسانی است که فرهنگ روستایی و ضد اجتماعی دارند. این تصویر را به من و شما می‌دهد و باعث می‌شود به اتکای تصویر نادرستی که داریم و در سینما و ادبیات هم به شدت دیده شده، از نزدیکی به این فضا و درک درست آن باز بمانیم. من می‌گویم اگر می‌خواهیم این قشر را بشناسیم، اولاً باید از نزدیک این کار را انجام دهیم و دوماً آن را در تعامل با کلیت شهر به عنوان متن کلانی که این خرده متن در کنارش قرار دارد ببینیم. ما درباره چه کسانی صحبت می‌کنیم و سعی داریم به عنوان یک متن داستانی به آن‌ها نگاه کنیم؟ آیا هنوز همان تصویر کلیشه‌ای راجع به ساکنان این مناطق وجود دارد، یعنی افرادی بیکار و فقیر با درصد بالای جرم و جنایت و یک زندگی شبه روستایی که در کوچه سبزی پاک می‌کنند، مرغ و خروس نگه می‌دارند و نمی‌خواهند مناسبات شهری را قبول کنند، افرادی که چاره‌های جز عضویت در گروه‌های مجرمانه و روی آوردن به مشاغل کاذب ندارند، یا این تصویر تغییر کرده است؟ به نظر من نگاه کردن به این مسائل

می‌تواند مفید باشد. قدیم‌ها بسیاری از این مناطق را با اسم قومیت‌ها نام‌گذاری می‌کردند - ترک‌آباد، کردآباد، ترکمن‌آباد و غیره - و این‌ها ارتباطات طایفه‌ای با یکدیگر داشتند. اما امروزه این هم دیده نمی‌شود. نکته دیگری که می‌خواهم عرض کنم این است که نوعی وندالیسم و بی‌قانونی، که همیشه در این مناطق در تقابل با اقتدارگرایی و قانون‌گرایی رسمی وجود داشته است، همچنان وجود دارد ولی شکل آن فرق کرده است. من برخی از مناطقی را که قبلاً سکونت‌گاه غیررسمی بوده‌اند و امروزه شناخته شده هستند بررسی کرده‌ام، مثل باقرشهر، صالح‌آباد یا مفت‌آباد تهران، و هنوز هم پس از گذشت سال‌ها، با وجود خانه بهداشت، درمانگاه، مسجد، مدرسه و امکانات دیگر در این مناطق، آن بی‌قانونی دیده می‌شود.

به نظر من، مشاهده و شناخت فضای جدید سکونت‌گاه‌های غیررسمی و توجه به نسبت آن‌ها با شهر و تاریخ و تصمیمات سیاسی و مناسبات چندصدایی که با شهر برقرار می‌کنند، می‌تواند تصویر جامعی به ما بدهد. امیدوارم داستان‌نویس‌ها، فیلم‌نامه‌نویس‌ها و نمایشنامه‌نویس‌ها بیشتر به این محیط و فضا روی بیاورند و تصویر واقعی این فضاها را، که زیر اقتدار آنچه مناسبات رسمی می‌خواهد از آن بسازد گم شده است، بیرون بکشند چرا که حل واقعی این معضلات و بهبود شرایط سکونت‌گاه‌های غیررسمی مستلزم این است که تصویر درستی از آن‌ها داشته باشیم.»

سپس حامد یغمائیان درباره برخی تجربیاتش در زمینه عکاسی مشارکتی با کودکان محله‌های آسیب‌پذیر سخن گفت. وی فارغ‌التحصیل دانشکده فنی و هنرهای زیبای دانشگاه تهران است و در حال حاضر کارگاه‌های مشق عکاسی با کودکان را هدایت می‌کند. وی در بیان تجربه‌اش اظهار داشت: «در پروژه‌هایی که انجام دادیم به دنبال تغییر کیفیت زندگی در مناطق دچار وضعیت دشوار بودیم. ما کارمان را براساس سه ایده پیش بردیم. ایده اول شاید یک فرض طبیعی و بدیهی پنداشته شود، ولی پیچ‌درپیچی و فشار و شرایط جهان امروز آن را ناممکن کرده است. ایده تغییر خود و جهانی



و گذر سرسری از اتفاقات فراموش می‌شوند و کشف نمی‌شوند. امیدواریم بتوانیم از طریق کودکان محلات در وضعیت دشوار آن‌ها را پیدا کنیم و ببینیم.

در این جا می‌خواهیم راجع به اولین تجربه که در شهریور ۸۶ آغاز شد و تا مهر ۸۸ ادامه یافت صحبت کنم. در پایان این پروژه دو ساله که به شکل کارگاه‌های هفتگی با حضور کودکان برگزار شد، نمایشگاهی از کارهای ۱۰ دختر افغان ترتیب دادیم. دو توضیح کوچک بدهم. علت این که با کودکان افغان کار کردیم این بود که در مکان برگزاری کلاس‌های ما و چند مؤسسه مردم‌نهاد دیگر که در محیط‌های در وضعیت دشوار با کودکان کار می‌کردند، اکثر بچه‌هایی که برای گرفتن امکانات مراجعه می‌کردند افغان بودند. ایرانی‌ها به دلیل آنچه اسمش حفظ آبرو یا انگشت‌نما نشدن است، کمتر از امکانات ما استفاده می‌کردند. اکثریت کودکانی که در کلاس‌های ما حاضر می‌شدند دختران افغان بودند. چرا دختر؟ به دلیل این که پسرها از کودکی درگیر کار کردن هستند و نمی‌توانند به طور مداوم در کلاس‌ها حضور داشته باشند. در نهایت کار ما به نمایشگاهی ختم شد که ۱۰ دختر افغان ۱۱ تا ۱۸ ساله کارهایشان را در آن به نمایش گذاشتند.»

یغمائیان در ادامه در مورد ۸ نمونه از عکس‌هایی که این کودکان گرفته بودند و در ایران و سپس در سازمان یونسکو در پاریس به نمایش درآمده بود توضیحاتی ارائه داد: «وقتی راجع به عکاسی مستند صحبت می‌شود، یکی از مهمترین نکات نزدیک بودن است.

که در آن زندگی می‌کنیم پایه و بنیان کاری بوده که سعی کرده‌ایم انجام دهیم. در واقع، خواستیم امیدواری داشته باشیم و سعی کنیم دست‌کم تا شعاعی که دستان می‌رسد را تغییر دهیم. دومین ایده ما این بوده است که از هنر به عنوان یک ابزار توانمندساز و تسهیل‌گر برای شناسایی بهتر محیطی که در آن کار می‌کنیم استفاده کنیم و شهر را به جایی تبدیل کنیم که از بودن در آن خشنود باشیم. سومین ایده هم به واسطه توانایی کودکان، در چندین تجربه با کودکان ساکن در مناطق با وضعیت دشوار متمرکز بوده است. خواسته‌ایم با به حساب آوردن کودکان، تمرکز بر توانایی‌هایشان، جرئت به بازی گرفتن وحشت و خشونت جای گرفته در کودکان، و استفاده طنزآمیز از شرایطی که در آن هستند، وضعیتی را که در آن زندگی می‌کنیم بازبینی کنیم. ایده کلی این بوده است که اگر بچه‌ها حرف‌هایی برای گفتن دارند، ابزار سخن گفتن را در اختیارشان قرار دهیم؛ و در نهایت، عکاسی برای ما راهبردی اجتماعی بوده برای جستن، یافتن و بازآفرینی فرصت‌های موجود و محتمل برای دستیابی به توسعه مشارکت‌محور و پایدار.

حال سؤال این است که منظور من از عکاسی، چه شکلی از آن است؟ سونتاپ می‌گوید: دوربین عکاسی مانند دوربین شکاری است. در حالی که می‌توان از درون آن نگاه کرد و چیزهای غریب و اغزوتیک را نزدیک آورد و مشاهده و پیکربندی کرد، هم‌زمان در این پروسه بازبینی اشیای دور، اشیای نزدیک و آشنا انتزاعی و غریب میشوند. ما خواسته‌ایم این دوربین، بازبینی و تربیت شود و به جای دنیای ناشناخته و آنچه برایش غریب است، به سمت دنیایی برود که در آن هستیم و آن را خوب می‌شناسیم. پس در پروژه‌های ما دوربین در دست خود کودکان است. بچه‌هایی که سعی می‌کنند از دوربین در جهت شناسایی بهتر محیط زیستشان استفاده کنند. برای آن که تجربه‌های روزمره خودشان را به واسطه این ابزار بیان، دوباره ببینند و ایده‌هایشان را به پیام‌هایی برای انتقال تبدیل کنند؛ و برای بازخوانی دوباره جزئیاتی که به علت نزدیک بودن، عدم دقت

رابرت کاپا صحبتی دربارهٔ عکاسی مستند دارد که از آن به عنوان آیهٔ قرآن در این مدل از عکاسی یاد می‌شود. او می‌گوید اگر به اندازهٔ کافی به سوژه نزدیک نیستید، علت خوب نبودن عکس‌هایتان همین نزدیک نبودن است. وقتی این عکس را مشاهده می‌کنید، یک لحظه تصور کنید عکاس کجای صحنه قرار داشته است. مسئلهٔ بعدی جزئیات است. به سبزه‌ها دقت کنید، به آبی که از آن‌ها رفته است، به ماهی‌های قرمز، فرفره‌های کاغذی، ظرفی که ماهی‌های قرمز در آن قرار گرفته‌اند، تیله‌های شیشه‌ای، اسلحهٔ کمری پلاستیکی، دوربین دوچشمی پلاستیکی، عینک صورتی پلاستیکی، عینک آفتابی، کش سر، ماشین پلاستیکی، ریش تراشیدهٔ پیرمرد و موی کوتاه سرش و کت روی جلیقه. به آستین کت دقت کنید و به پاچهٔ شلوار که بالا زده شده است. اواخر اسفند است. به نایلکس‌ها و ظرف‌های پلاستیکی نگاه کنید که روی هم قرار گرفته‌اند، به ترازو و استانبولی روی آن، آجر پایین تصویر، آرم تخلیهٔ چاه روی دیوار سیمانی، خاشاکی که روی زمین ریخته است، به تصویر آرام پیرمرد، و عکس پسر جوانی که روبان مشکی کنار آن کشیده شده و علی‌القاعده فوت کرده است.



در تصویر بعدی، خیابان سبز را ببینید، با کف وصله‌پینه، ماشین‌های قدیمی، مینی‌بوس، پیکان، موتور هوندا، جدول‌های سیمانی لب‌پر، شمشادهای نامرتب، جای پارک ماشین که با اهرم‌های فلزی مشخص شده، و

کلمهٔ «صداقت» که روی تابلوی کنار پیکان نوشته شده است. دختر بچهٔ کوچک با بلوز رکابی سفید، شلوارک سفید با لبه‌های جیب قرمز، و دمپایی پلاستیکی آبی که برایش کوچک است دست پسر بچه‌ای را گرفته که بلوز سفید و شلوار قرمز به تن دارد و لبه‌های جیبش سفید است و دمپایی قهوه‌ای پلاستیکی پوشیده که برایش بزرگ است. پرسپکتیو عکس، فلش بالای آن و جهت حرکت ماشینها چشم ما را به سمت خانمی می‌برد که با سه انگشتش دستهٔ یک کیف باری را گرفته و آن را همراه با نگاه بچه‌ها به دنبال خودش می‌کشد. در نهایت، اگر دقت کنید می‌بینید اسکناسی در یک دست دخترک مچاله شده و با دست دیگر دست برادرش را گرفته و شاید می‌روند تا از نزدیک‌ترین مغازه خوراکی کوچکی بخرند.



در این عکس فاصلهٔ بیرون و درون را ببینید و باز هم یک لحظه فکر کنید عکاس در کجا قرار دارد و فاصله‌ای که با این اتفاق دارد چقدر است. نگاه کنید به در خانه با رنگ سرد آبی که در جاهایی ریخته، تابی که با چادر نماز گل‌گلی درست کرده‌اند و پارچه‌هایی روی نشیمن‌گاه آن قرار داده‌اند تا نرم باشد، کاشی‌های قدیمی تمیز، دستگیرهٔ براق در، دستهٔ دوچرخهٔ پشت سر دختر، موهای دختر که با تل صورتی دور چهره‌اش را قاب گرفته، و دست دختر کوچک در گوشهٔ پایین سمت چپ که به در اشاره می‌کند و فاصلهٔ بین بیرون و درون را نشان می‌دهد، فاصله‌ای که بیننده از بیرون با محیط داخل دارد.

پوشش، تیرگی پوشش، زنانگی، بدن، عشق، جنسیت، بازیگرهای محبوب، چشم‌زخمی داخل نایلون و آویزان

و احساس خنکی، و ایستادنی که درست پای دوربین و نزدیک عکاس اتفاق افتاده است. وقتی راجع به زبان بدن صحبت می‌شود، حلقه شدن دست اشاره دارد به اندکی ترس و دلهره. اما کودک این تصویر دلهره‌ای ندارد و نشانه‌ای از اضطراب در او دیده نمی‌شود.



به دیوار، شیر گازی که از درون قاب دیوار بیرون آمده و لباس و موبایل به آن آویزان شده، و جهت نگاه از پایین به بالا که شکل نگاه عکاس را یادآوری می‌کند. نکته بعدی پوستری روی دیوار است. کمتر پیش می‌آید که نزدیک دریا باشید و داخل مغازه‌ای عکسی از ساحل دریا ببینید. عکس ساحل دریا را بیشتر در مغازه‌های کویر می‌بینید. این عکس سرسبز با گل‌های فراوان احتمالاً روی خرابی‌های دیوار چسبانده شده است.



کودکی، رؤیا، فاصله، خانواده، زل زدن، نو بودن، برجسب، رنگ قرمز جیغ، خانه خاکستری. دوربین هم‌قد دوچرخه‌ای است که از آن عکس گرفته شده است. یا عکاس قد کوتاهی داشته یا نشسته که هم‌قد دوچرخه شود. فاصله عکاس با دوچرخه هم نمایان گر بعد فاصله است، هم بعد مکان، هم زمان و هم خاطره. اگر دقت کنید می‌بینید که خانه بسیار تمیز است. پای برهنه و خنکی آب، زن و مرد، کار هم‌زمان، درپوش‌های لاستیکی، دمپایی، برس، دیوار کهنه، بدن

می‌رسیم به آخرین عکس. پتوها، ملافه‌های دستدوز، فرش ماشینی، پستی اخراپی، کنترل‌هایی که در دست مرد است، نور فلوئورسنت درون تصویر که شاید اشاره دارد به عکسی که در شب یک روز یا در فردای یک شب گرفته شده است، روسری سیاه که آویخته شده و روسری آبی که بر سر زن است، شیطنت و کششی که به بدن داده شده، و زل زدن به دوربین. این عکس را همان زنی گرفته که در عکس هست و فکر می‌کنم سعی کرده از عکاسی به عنوان شیوه‌ای برای مقابله با اضطراب و وضعیتی که در آن قرار داشته استفاده کند. این خانم پنج شش ماه آخر کلاس‌ها را باردار بود و عکاسی در خیابان برایش مقدور نبود و دوربین عکاسی را به خانه برد و شروع کرد به عکاسی از زندگی روزانه خودش.

حجم قیرین نه در کجایی
نا در کجایی و بی در زمانی
و آن گاه
احساس سرانگشتان نیاز کسی را جستن
در زمان و مکان
به مهربانی
من هم این‌جا هستم
پچیچ‌های که غلتاغت تکرار می‌شود تا
دوردست‌های لامکانی
کشف سحابی مرموز هم‌داستانی
در تلنگر زودگذر شهابی انسانی...»

عماد افروغ، جامعه‌شناس در حوزه نابرابری اجتماعی، سخنران بعدی نشست بود که به تشریح نظریه خود درباره فضا، ساختارهای قدرت و جریان‌های شکل‌دهنده نابرابری پرداخت: «من جامعه‌شناس شهری هستم. دغدغه‌ام همیشه فضا و جامعه بوده و با دیدگاه فضاگرایی هم همواره تعارض داشته‌ام. اکنون هم احساس می‌کنم این تعارض به نوعی در فرمایشات عزیزان وجود داشت. این روزها هم به یک تفکر منظومه‌ای و به تعبیر خودم چندژانری بودن انسان یا به عبارت دقیق‌تر، ژانر فراگیر چندژانری یا ساده‌تر، ساخت فراگیر چندساختی گرایش بیشتری پیدا کرده‌ام. این نگرش منظومه‌ای و دربرگیرنده

را نیز یک ضرورت و نیاز برای بشر پراکنده‌اندیش و تفاوت‌گرای افراطی و به‌ویژه برای محافل علمی و عالمان علوم انسانی گرفتار در تمایز یافتگی مفرط می‌دانم. انسانی که قرار است موضوع شناسایی عالمان باشد، انسانی چندبعدی و با حالات و نیازهای متنوع در حیات واقعی و طبیعی و روزمره خود است. این انسان می‌اندیشد، عشق می‌ورزد، گرفتار می‌شود، می‌رنجد، قهر می‌کند، آشتی می‌کند، ارتباط برقرار می‌کند، خلوت می‌کند و با خود حرف می‌زند، با برقراری رابطه با متافیزیک و نیروهای قدسی و متعالی احساس تجربه استعلا می‌کند، به نیازهای خود و نحوه رفع آن‌ها می‌اندیشد، عمل می‌کند، کسب مهارت می‌کند، وارد چرخه خطا و صواب می‌شود، از خطا و صواب خود می‌آموزد، دل مشغول چگونگی و ساختن و ایجاد کردن حتی در فعالیت‌های علمی خود می‌شود، و حالات و نیازهای دیگر. در این صورت، چرا فعالیت‌های علمی ما باید به گونه‌ای تعریف شود و پیش رود که به اسم تقسیم کار و به صورتی متافیزیکال و انتزاعی، حیات واقعی مزبور به فراموشی و غفلت سپرده شود؟ توجه به این حیات منظومه‌ای و واقعیت علمی علم می‌طلبد که از گرایش به زبان گزاره‌ای حاکم بر تعاریف و شاخص‌ها و فعالیت‌های علمی فاصله بگیریم و این زبان را با واقعیت آن، که معطوف به چگونگی و ساختن و ایجاد کردن و توجه به عمل و تعامل ارتباطی است، سازگار و نزدیک‌تر کنیم.» وی انسان را ژانری منظومه‌ای که حاوی و واجد ژانرهای مختلف در طول حیات فردی و اجتماعی خود است برشمرد و افزود: «این ژانر فراگیر به مثابه وحدتی است که کثرت‌ها یا ژانرها و ساختارهای مختلف و با اوزان متفاوت حسب موضوع و شرایط را پوشش می‌دهد. این ژانر فراگیر و دربرگیرنده چندین ژانر یک واقعیت است که باید در مطالعات علمی لحاظ شود، و اگر نقصی در روش‌شناسی متناظر وجود دارد باید به رفع آن اهتمام ورزید. انسان فقط بعد اندیشه نیست، فقط بعد احساس نیست، فقط بعد عمل نیست. انسان همه اینها هست. یک استاد دانشگاه که فقط بخواهد به دانش نظری توجه کند و به ابعاد هنری و دانش عملی و سایر عرصه‌ها

بی توجه باشد، در شرف و درگیر یک برخورد چندگانه با خود و پروژه مطالعاتی خویش است. حیات واقعی، یک حیات چندژانری است و این با آهنگ و منطق قرآن هم سازگارتر است. میتوان راجع به ویژگی چندژانری فراگیر قرآن هم صحبت کرد. قرآن آیات و عباراتی دارد راجع به ابعاد مختلف یک انسان اجتماعی، هر چند انسانی متعالی و استعلایی، راجع به خردورزی او، عشق و نفرت او، خطا و صواب او، غم و شادی او، جنگ و صلح او، دانش نظری و عملی و مهارت‌های او، و ابعاد دیگر. متأسفانه وضعیت علم در دنیا از زمانی که پوزیتیویسم غالب شد، از یک تقسیم کار افراطی حکایت می‌کند که خلاف حیات واقعی است. به هر حال، هر چند گرایش بنده یک بحث نظری است، تصور می‌کنم در کنار دو زاویه دید دیگری که در این‌جا مطرح شد، یعنی قصه‌نویسی و عکاسی، ترکیب واقعی‌تر و جامع‌تری به دست خواهد داد. ترکیبی که نمایش بهتری از ابژه مطالعاتی ما خواهد بود. تصور می‌کنم آنچه می‌خواهم بگویم به گونه‌ای در پس ذهن این دو هنرمند گرامی نیز وجود داشت و آن، بحث نسبت فضا و جامعه و به طور خاص بحث فضا و نابرابری اجتماعی است که از دغدغه‌های همیشگی بنده بوده است. این‌که هر دو مناطق حاشیه‌نشین را برای کار خود انتخاب می‌کنند و یکی از این عزیزان هم تحلیلی موقعیتی به دست می‌دهد، بنده را در ارائه همین بحث تشویق می‌کند. من یک سؤال داشتم که به کتاب تبدیل شد. سال‌های زیادی هم روی آن کار کردم. این‌که اصولاً چه اتفاقی می‌افتد که جایی منطقه شمال شهر، جایی منطقه جنوب شهر، جایی منطقه مرفه و جایی منطقه آسیب‌پذیر شهر می‌شود؟ آیا یک چیزی در خود آن مناطق وجود دارد؟ یعنی خود منطقه یک متغیر مستقل است؟ آیا یک چیزی در درون مردم و فرهنگ آن‌ها وجود دارد؟ از آن جایی که یک ذهن فلسفی داشتم و دارم، برای پاسخ دادن به این سؤال، ابتدا به این سؤال پرداختم که اصولاً فضا چیست که حالا ما می‌خواهیم از فضای شهری و غیره صحبت کنیم. سه دیدگاه فلسفی در این باره وجود دارد. یک دیدگاه می‌گوید فضا شیء است مثل سایر اشیا و

اتفاقاتی در درون آن می‌افتد. این دیدگاه نیوتنی و دکارتی است و مشکلات زیادی دارد که محل بحث این‌جا نیست. دیدگاه دوم می‌گوید فضا یک مقوله شناخت - شناختی است و هیچ رد پای عینی برای آن قائل نیست، این دیدگاه منسوب به کانت است. اگرچه با نگاه شی‌ءوارگی به فضا مخالفم، فضا را آن چنان هم فاقد اثر نمی‌دانم. بعد به دیدگاه لایبنیتس رسیدم. او معتقد است که فضا یک مقوله ربطی است، ربط بین اشیا، ربط بین نیروهای فیزیکی؛ و اگر اشیا و نیروهای فیزیکی نباشند، اصلاً فضایی وجود نخواهد داشت. این نگاه همان چیزی بود که دنبالش می‌گشتم. آدمم به مطالعات فضایی و دیدم در آن‌جا سه دیدگاه جا افتاده است. الان هم همین سه دیدگاه وجود دارد. یکی دیدگاه فضاگرایی است که متأثر از دیدگاه اول است و همه چیز را در نهایت به فضا و محیط برمیگرداند و نوعی جبرگرایی محیط تحویل ما میدهد. دیگری دیدگاه نافضاگرایان است که می‌گوید فضا اصولاً در تحلیل مقولات مختلف انسانی و اجتماعی جایگاه درخوری ندارد. در نهایت هم بحث غیرفضاگرایی متأثر از دیدگاه لایبنیتس است که فضا را متغیری مشروط و اعدادی و اثرگذار می‌داند. غیرفضاگرایان، به طور خاص، دیالکتیسین‌ها و رئالیست‌های انتقادی، اعم از دیالکتیک و اولیه، هستند. این دیدگاه سوم کمک زیادی به من کرد و زیرساخت فکری‌ام را شکل داد تا به سؤال خودم پاسخ بدهم که چه اتفاقی می‌افتد که جایی می‌شود جنوب شهر و جایی می‌شود شمال شهر. نه در آن فضای غیراجتماعی و تهی جنوب چیزی نهفته است و نه در مردم آن‌جا. هرچه هست در روابط پیچیده قدرت است. بسته به این‌که در کدام کشور و با چه ساخت تاریخی و اجتماعی زندگی کنید، این قدرت تجلیات مختلفی دارد: تجلی طبقات اجتماعی، تجلی گروه‌های منزلت و تجلی گروه‌های سیاسی و قدرت. سپس آثار موجود را مرور کردم و متوجه شدم بسیاری از کسانی که خواسته‌اند به این سؤال پاسخ دهند به پاسخی مشابه رسیده‌اند. برای مثال، دیگر نمی‌گویند نظام فضایی، می‌گویند نظام فضایی - اجتماعی، یا دیگر نمی‌گویند فضا، می‌گویند فضای

اجتماعی، و ارتباطی با جامعه کلان تر برقرار می کنند و این جامعه کلانتر را هم به قدرت برمی گردانند. ولی یک نکته ظریف دیگر هم وجود دارد که وبر مطرح می کند. او می گوید تمام اشکال نابرابری اجتماعی، اعم از طبقه اجتماعی، گروه منزلت و گروه های قدرت، فی الواقع اشکال نابرابری قدرت است. حال ببینیم تعریف عام قدرت چیست. منظورم تعریف رادیکالی که من به آن گرایش دارم نیست، همین تعریف جاافتاده هم کار ما را راه می اندازد. تعریف عامش این است که چون قدرت یک مقوله طرفینی و متشکل از اعمال کننده (الف) و اعمال شونده (ب) است، الف بتواند به رغم مخالفت ب، روی ب اثر بگذارد و باعث تغییر جریان کنش ب بشود، که اگر الف اعمال قدرت نمی کرد ب کار دیگری انجام می داد. حالا چه شما طبقه اجتماعی برتر باشی، چه گروه منزلت باشی و چه گروه قدرت، بالاخره اعمال قدرت کرده ای، که اگر نمی کردی ب یک کار دیگری انجام می داد. در جوامعی که طبقه اجتماعی شکل گرفته است، یعنی هم دولت و هم جامعه مدنی در خدمت آن بوده است، مثل جوامع غربی، جهت رابطه از ثروت به قدرت است. به هر حال، آن جا هم نابرابری های خودش را دارد و بیشتر نابرابری های اقتصادی، طبقات اجتماعی و طبقات مسکن مطرح است. اما در جوامعی که بنا به دلایلی طبقه اجتماعی شکل نگرفته، مثل جامعه ما، جهت رابطه بیشتر از قدرت به ثروت است. می گویند رابطه قدرت - ثروت، و نه ثروت - قدرت. در جوامع فئودال هم که در تاریخ غرب وجود داشته، جهت رابطه از منزلت به قدرت بوده است.

اگر بخواهم با توجه به ساخت و ویژگی های تاریخی خودمان بگویم کدام رابطه باعث این آرایش فضایی شده و تبعات خاص خودش را به وجود آورده است، باید بگویم که گروه های قدرت در این کشور حرف اول و اساسی را زده اند و می زنند. طبقه اجتماعی که نداریم، جامعه ما هم فئودالیتیه نبوده و نیست، و در تاریخ ما هم هیچ گاه چنین چیزی سابقه نداشته است. به نظر من، منشأ نابرابری فضایی و تقسیم به شمال و جنوب و حاشیه نشین و مرفه در کشور گروه های قدرت هستند،

البته گروه های قدرت رسمی و نه گروه های قدرت غیررسمی. اشاره کردم آن جایی که طبقه اجتماعی شکل گرفته، هم دولت قطبی است و در خدمت اقتصاد و هم جامعه مدنی قطبی و عمودی است و در خدمت طبقات. یعنی جامعه مدنی آن جا هم در اصل قطبی است، دولت هم قطبی است؛ هم اقتصاد قطبی است و هم جامعه مدنی. اما اگر بخواهم در این کشور قطبیتی پیدا کنم، باید در قدرت دولتی به آن دست یابم. این قدرت دولتی با توجه به دو مقوله دیگر، یعنی اقتصاد نفتی و تمرکزگرایی، عامل اصلی تمام بدبختی ها و آسیب های اجتماعی است. نمی دانم چرا همیشه دنبال مسائل ریز می رویم. چرا علت اصلی را فراموش می کنیم و به سراغ معلول میرویم. معتقدم توجه به بحث های فرهنگی در حد و میزان خود چیز بدی نیست، اما بعد از توجه به عوامل کلان و ساختاری مؤثر بر پیدایش زمینه های اثربخش فرهنگی.

با دریافت الگوی رابطه بین اشکال فضایی و اشکال اجتماعی، می خواستم جدایی گزینی فضایی را تحلیل کنم. یعنی ببینم بر اثر چه اتفاقی یک جدایی گزینی فضایی بین اقشار مختلف ایجاد می شود و یک طبقه یا قشر بالا می رود و یک طبقه یا قشر پایین می آید، چیزی که بحث شما هم هست، و تبعات این جدایی گزینی فضایی چیست و چه نقشی ایفا می کند. یکی از جامعه شناسان معروف به نام گیدنز می گوید تا جدایی گزینی فضایی وجود نداشته باشد، طبقه شکل نمی گیرد. در محله های مسکونی هم لزوماً باید جدایی گزینی فضایی وجود داشته باشد تا طبقه شکل بگیرد. این اتفاق فقط یک تقسیم کار فنی در محل کار نیست و در محله مسکونی هم رخ می دهد، یعنی طبقات باید جدا از یکدیگر زندگی کنند. حال این چه ربطی به شکل گیری طبقه دارد؟ این جا محل بحث است. طبقات از یکدیگر جدا می شوند، با هم مراوده فرهنگی پیدا می کنند و فرهنگ طبقاتی شکل می گیرد. اگر در محله ای شاهد وجود طبقات مختلف باشید، هیچ گاه نه خرده فرهنگ طبقاتی شکل می گیرد و نه کجروی اجتماعی در حد گسترده و تعریف شده اتفاق می افتد. این چیزی است که می خواهم به شما

توصیه کنم. وقتی به جای تعامل بین طبقات، تعامل درون طبقات وجود داشته باشد، علامت بی‌توجهی به عدالت اجتماعی و شکل‌گیری یک اتفاق ناگوار انسانی - اجتماعی است زیرا مرادۀ ایدئولوژیکی این‌ها با هم خواهد بود، طبقات بالا با هم و طبقات پایین با هم. وقتی طبقات پایین با هم مرادۀ فرهنگی و ایدئولوژیکی می‌کنند، خواه ناخواه خرده‌فرهنگ خاصی در آن‌ها شکل می‌گیرد که به معنایی یک خرده‌فرهنگ کج‌رو است. چرا اکثر بیماری‌های اجتماعی و همه‌زندانان ما متعلق به محله‌های خاص هستند؟ آیا این به چیزی در درون فضای شیء‌گونه و عاری از آمیختگی اجتماعی دکارتی و نیوتنی برمی‌گردد یا به چیزی در درون مردم یا این‌که مربوط به آرایش فضایی - اجتماعی و روابط طبقاتی و تعامل درون طبقاتی و نه بین طبقاتی آنان است؟»

افروغ توجه به ابعاد کلان نابرابری قدرت را لازمه‌ی بازسازی دانست و نقش مدیران شهری را در این تقسیمات فضایی مؤثر برشمرد. وی با ذکر این جمله از ری پال که شهر یک نظام فضایی - اجتماعی و بازتاب قدرت در جامعه به‌ویژه قدرت مدیران نظام شهری است، بیان داشت: «گفتیم قدرت را به معنای اقتصادی آن تقلیل ندهیم و از قدرت منزلتی و قدرت سیاسی هم نام بردیم. در جامعه ما، با توجه به شرایط ساختی و تاریخی آن، قدرت سیاسی و دولتی بر بستری از تمرکزگرایی و اتکای به اقتصاد نفتی حرف اول و آخر را می‌زند. یعنی اگر بخواهیم تحلیلی از وضع شهر به دست دهیم، این تحلیل نباید جدا از جامعه و همین‌طور از روستا باشد. ما به تعبیر هنری لوفور با یک انقلاب شهری روبه‌رو هستیم. یعنی شهری ما روستایی شده و روستایی ما هم شهری شده است. اما به هر حال باید ببینیم در چه جامعه‌ای و با چه ساخت تاریخی زندگی می‌کنیم. مدلی که من به آن رسیده‌ام مدلی است با سه عرصه اقتصاد، سیاست و زیستی - اجتماعی که در ساخت تاریخی و اجتماعی خاص با یکدیگر تعاملاتی دارند. نتیجه جدایی‌گزینی فضایی چه خواهد شد؟ بروید و بررسی کنید. گزارش تحقیقات میدانی را ببینید. بسیاری از جامعه‌شناسان که دید فضایی نداشته‌اند، بلافاصله می‌گویند فقر و کج‌روی اجتماعی با هم ارتباط دارند، در حالی که هیچ رابطه‌ای

بین این دو نیست. در واقع، بین تمرکز فقر و کج‌روی اجتماعی رابطه هست. تمرکز فقر یعنی فقرا در یک ناحیه خاص جا گرفته و با هم مرادۀ فرهنگی داشته باشند. این یک خرده‌فرهنگ کج‌رو را تشکیل می‌دهد. ما مناطقی داریم با اقشار و موقعیت‌های طبقاتی مختلف که هیچ خرده‌فرهنگ خاصی هم در آن‌ها شکل نگرفته است. در خود تهران جاهایی هست که طبقات مختلفی در آن‌ها زندگی میکنند و اصطلاحاً ستاره‌های شبکه و گروه‌های مرجع مربوط به طبقات متوسط را در خود جای داده‌اند، اما هیچ‌گاه خرده‌فرهنگ کج‌رویی در آن‌ها شکل نمی‌گیرد. بنابراین، جدایی‌گزینی فضایی منجر به تمرکز فقر می‌شود، تمرکز فقر باعث می‌شود مرادۀ فرهنگی و ایدئولوژیکی فقرا با هم باشد، و تعاملات درون طبقاتی داشته باشند نه بین طبقاتی، و این باعث شکل‌گیری یک خرده‌فرهنگ کج‌رو می‌شود. خرده‌فرهنگ کج‌رو چه چیزی را به وجود می‌آورد؟ رفتار کج‌رو را. خیلی روشن است. حالا اگر همانند بسیاری از پژوهشگران اجتماعی خود از جای دیگری شروع کنیم، یعنی بدون توجه به عرصه اقتصاد، عرصه سیاست، عرصه زیستی - اجتماعی، قدرت و نابرابری قدرت، و رابطه بین آن‌ها در چارچوب ساخت تاریخی و اجتماعی خود که منجر به جدایی‌گزینی فضایی اقشار مختلف می‌شود، صرفاً به یک رابطه انتزاعی و غیرزمینه‌مند بین فقر و خرده‌فرهنگ آسیب‌زای خاصی توجه کنیم، به طور قطع اسیر تحلیل‌ها و ریشه‌یابی‌های غلط می‌شویم و مسئولان اصلی را در جاهای انحرافی جست‌وجو می‌کنیم. بنده تحلیل‌های فرهنگ‌گرایان را در خصوص ریشه‌های فرهنگی فقر و دلالت‌های کج‌روانه آن قبول ندارم، چون غافل از ریشه‌های ساختاری و مسئولیت‌های جامعه و دولت هستند. وقتی می‌گوییم فقر را تحلیل کنید، بلافاصله به سراغ خرده‌فرهنگ فقرا می‌روند. می‌گویند فقیر فقیر است چون خرده‌فرهنگ کج‌رو دارد، هنجار دم‌غنیمت‌شمیری دارد، حاضر به قربانی کردن لذات زودگذر پیش پای منافع بلندمدت نیست، و نظایر آن.»

وی رخ دادن یک اتفاق مبارک تحت هر عنوانی اعم از بازسازی و نوسازی و غیره را مستلزم تحلیل کلان و تحلیل درست فضا دانست: «فضای صرف در مباحث اجتماعی معنا

ندارد و باید گفت فضای اجتماعی. وقتی هم می‌گویید فضای اجتماعی، باید بلافاصله پای نابرابری‌های اجتماعی و ساخت تاریخی را به میان بکشید و تحلیل درستی داشته باشید. هیچ‌کس از شکم مادرش مجرم متولد نمی‌شود. امروز در بحث عدالت هم مطرح میکنند که ما عدالت را بیشتر فردی دیده‌ایم، در حالیکه موقعیت‌ها مقصرند. این موقعیت را چه کسی ایجاد کرده است؟ ماها خلق کرده‌ایم. بحث دیگر هم در مورد شبکه شهری است. در کجای تاریخ و سرنوشت نوشته شده که یک جا تهران شود و چند شهر اصلی و باقی حاشیه؟ یعنی یک شبکه شهری زنجیره‌ای در کشور ایجاد شود؟ کجا نوشته شده که این اتفاق باید بیفتد؟ چه کسی گفته که در تهران یک پتانسیلی وجود دارد که آن را تبدیل به تهران کرده است؟ تاریخ که چنین چیزی را تأیید نمیکند. پس مشخص است که یک قدرت پشت آن قرار دارد. اگر این قدرت را در سطح ملی بررسی کنید، درست است. اگر تحلیل کلان خودتان را گسترش هم بدهید و در سطح جهانی تحلیل کنید، باز هم بجا و درست است. ولی به هر حال تحلیل‌تان را خرد نکنید. دوست عزیزمان بحث خرد و کلان را مطرح کردند، ولی پیشنهاد من به ایشان این است که اول کلان بعد خرد، نه اول خرد بعد کلان. یعنی اول از سطح بالا چون تا جایگاه و موقعیت کلان را ندانیم، نمی‌توانیم تحلیل خرد را هم به خوبی انجام دهیم.

نظر من این است که اگر قرار است اتفاق مثبتی روی دهد، ابتدا باید این تحلیل کلان را داشته باشیم و بعد در کنار آن به مقولات اساسی فلسفه اجتماعی هم توجه کنیم. دیدگاه بنده وقتی جا میافتد که گرایشی به عدالت اجتماعی وجود داشته باشد، در غیر این صورت همه این‌ها در حد حرف باقی خواهد ماند. باید عدالت اجتماعی را باور کنید و قبول داشته باشید که به هر حال باید یک حق و مساواتی برای همه مردم وجود داشته باشد، مساواتی که میتواند در کنار تفاوت‌ها باشد. می‌گویند شهر محلی است برای تجلی منابع کمیاب. خود فضا هم یکی از آن منابع کمیاب است چرا که فضا خودش یک مقوله نابرابر است. این یک بحث فلسفی زیبایی دارد که زبمل مطرح می‌کند و وارد آن نمی‌شوم. حرف من این است که باید عدالت اجتماعی

را درک کنیم. عدالت اجتماعی به معنای مساوات‌گرایی صرف هم نیست. چرا باید این گونه باشد؟ یک نفر به من بگوید چرا وضعیت آرایش و طبقات مسکن ما در تهران به این شکل است و چه توجیهی دارد. کسانی که به منطقه کمیاب حومه رفته‌اند از چه قشری هستند؟ حومه منطقه کمیابی است و معمولاً در رقابت‌های بین طبقات مسکن، طبقات برتر به حومه و جاهای خوب می‌روند. این‌ها چگونه به آن جا رسیده‌اند؟ بعضاً میبینید که از همان اقشاری هستند که نقد کردم. تمام این مناطق را می‌شود بررسی کرد. بحث من این است که چنین تحلیلی داشته باشید. یک زمانی بحث مسکن مهر مطرح شد. گفتم این کار خیلی بی‌ضابطه انجام شده و هیچ اساس معماری و شهرسازی ندارد. همین طور فقط ساخته‌اند و ساختمان‌ها را بالا برده‌اند. اصلاً نفهمیده‌اند که یکی از عوامل وندالیسم به همین شکل بالا رفتن است و باید در عرض می‌رفتند، مثل شهرهایی که به طور طبیعی رشد کرده‌اند. اما حالا که این کار شده، حداقل سعی کنند در واگذاری‌ها تنها به یک قشر واگذار نشود و به چند معلم و کارمند و اقشاری از طبقه متوسط هم تحویل داده شود تا تعامل درون طبقاتی صرف حکم‌فرما نشود. برای انتقال ارزش‌ها و نقش‌های مربوط به کیفیت‌های متعالی شهری هم ستاره‌های شبکه‌ای در آن جا محل ارجاع باشند. همه حرف من این است که تصویر واقعاً کلانی داشته باشیم. من وقتی این کتاب را نوشتم خیلی علاقه داشتم وارد این بحث‌ها بشوم. کتاب را در سال ۷۶ نوشتم و اخیراً در آن بازنگری کرده‌ام و مقدمه‌ای هم راجع به فلسفه زمان برای آن نوشته‌ام، این که نه زمان شیء است و نه فضا، و همه این‌ها معلول اراده‌ها و عاملیت‌های ما هستند. این ما هم فقط مای فردی نیست. بعد هم کشیده شد به این که بحث ما جای دیگری است. بحث ما بحث قدرت است. تا ما این قدرت نابرابر را برابر نکنیم، اتفاقی نمیدافتد. آقای اسدزاده اشاره خوبی کردند، شاید فقط یک دستی به سر و صورت ساختمان‌ها کشیده شده، ولی باز هم همان موقعیت است و همان فقر و همان مسائلی که گریبان‌گیر ما است. این چیزی بود که به ذهن من رسید.»